

وجه از مردم عاریه کردیم چیزی که یک
پایاد بیمار زدمه را برد اند

(شاهزاده) فراتشاهی دیوانه شده یا شوخی
ممکنی صد هزا تومان مال من دریاغ بود غیر از پول نقد
واسب و قاطر و غیره که بخانه این پدر سوخته فرستادم
اسبهای نقره جواهرات آخ چه میگوئی دیوانه یقین
اسباب خانه را نبرده است خوب بود بخانه اش فرستاق
تحقیق کنی

(فراتشاهی) چاکر دیوانه نیست که مطالب
خلاف و فهمیده عرض کند بخانه اش فرستادم
معلوم شد دیشب هر چه درخانه بوده قاطر را
کرده و رفته و چیزی که پنج قاز ارزش داشته
باشد نیست

(خسرو آقا) حالا چاکر هم جرئت پیدا کرد
که مطالبی را که بکساعت بیشتر عرض نکرد عرض کند
آقا بالا هم هر چه داشت برده و هیچ نیست صبح که پیش
خدمت تو اطاعتی رفته غیر از فرش دیگر هیچ در آنجا
نمانده (در این وقت نسقچی باشی وارد شده
تذکره کرد)

(شاهزاده) فراتشاهی زود زود بگو صد نفر سوار سپه
سالار مین کند بروند اطراف بگردند این پدر سوخته‌ها را
پیدا کنند اگر آنها را نیابند سر تو و پهلای و این صد
تفر را مثل سر سگ خواهم برید

(فراتشاهی) غلام این احتیاط را هم کرده بیست نفر
از فراتشاهی را سوار کرده فرستاده و سپه لار هم گفتیم
بخانه نفر فرستاد ولی یقیناً فایده ندارد خودتان ملاحظه
فرمائید اینها سوار اسب طالوس وان یکی سوار اسب
عروسند چهار ده پانزده ساعت است رفته اند الان از قلم
رو شما خارج شدند یا بمندان یا آنها وند یا کرمانشاه هر
جا بروند دست رس مانده اند و قرصاً جای آنها را معلوم
کردیم با کدام جرئت در قلمرو سایر شاهزادگان میتوانیم
مقصر بگیریم و اگر شرح مطالب را هم برادران بنویسند
غیر از آنکه مسخره کنند چه فایده دارد یک مضمونی
برای شما درست کنی که دستها را داماد شاه بریان لقبی
دهند شاه هم میشود چند روز بلکه چند ماه از این قصه
خواهد خندید و دردی دوا نمیشود بهتر این است این

خطرا کور گنبد و علاجی دیگر پیدا کنیم
(نسقچی باشی) قربان حالا به عرض پیره غلامت
رسیدی

گرتضرع کنی و گرفتار دزد زرباز پس نخواهد داد
اینها نتیجه اطمینان بقایای کوفی است هر چه عرض
میکردم این پدر سوخته را اینقدر رو ندیده حالا ملاحظه
کنند چطور در بین راه به یمنی شما و کم تجربه کی نان
میخندند

(شاهزاده) پدر سوخته فرستاق باز آمدی که فضولی
کنی زن قحبه کی بتوان داد که حرف بزنی فراتشاهی
بگو چوب بیارند این فرستاق را ببر بیند نافضولی کردن را
از سرش بیرون کنم

(نسقچی باشی) بله قربان چیزی که باقی است خوب
خور دن من است دلت از جای دیگر پر است سر من
درار حق خدمت همین است

(شاهزاده) مگر نشنیدی چه گفتیم زود این
فرستاق را به دیدید هشت نفر فراتشاهی بگو بیایند
(فراتشاهی) بله قربان فراتشاهی و چوب وفات
حاضر است (دست آنداخته یخه نسقچی باشی را گرفته
بیرون میرد و بنگ بستن شروع میشود)

(شاهزاده) ده بنوید ز قحبه رادم
برین پدر سوخته را فرستاقها محکم پدر سوخته‌ها
(نسقچی باشی) آخ ۰۰ وای ۰۰ ای خدا بفریادم
برس ۰۰ آخر قصیر من بخانه چیه چیز است آخ والله
تقصیر همین است که قدری شعور دارم بخدا همین است
ایشاهزاده آخر من ۰۰ بدبخت چه کردم ۰۰ چه گفتم
۰۰ ای خدا ۰۰ مردم ۰۰ برای خاطر خدا ۰۰ برای
افتاب بخانه ارسال ۰۰ وزیر دست من است و دامن تو
التماس کن ۰۰ ای خدا برای خاطر پیتیر برای خاطر
حضرت عباس ۰۰ وای ۰۰ مردم (غش کرد)

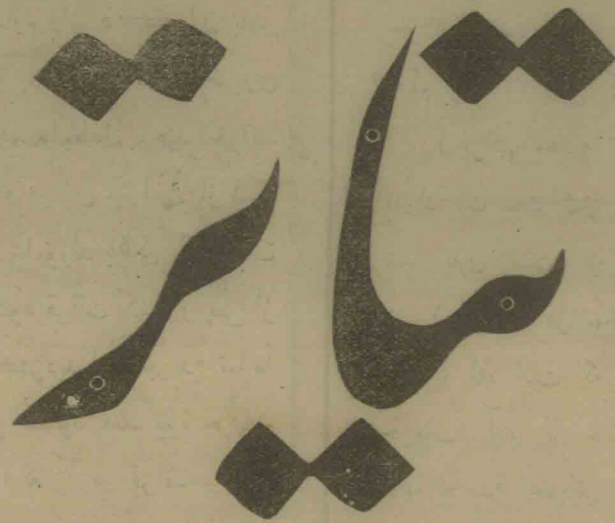
(فراتشاهی) قربان غش کرده اگر مرغض نمیشد دست
نگاه داریم تا بحال بیاید بعد شروع کنیم
(شاهزاده) خیلی خوب همین را کتر داشتیم که حالا
دیگر شماها فرستاقها خاطر خواهی بخرج بدهند مثلی
اینکه من رو به بازیها و جهود مرگهای این پدر سوخته‌ها
ندانم بزین پدر سوخته‌ها ۰۰ قائم ۰۰ بچه دارد

اداره روز نامه تبارک
خجانبان ناصر به

بسمه تبارک تعالی

قدت اشتراك سالانه

صاحب امتیاز و نگارنده
میرزا رضا خان طباطبائی تالپتی
تجدید هفته دو نمره طبع
و توزیع میشود
پتاریج یک شنبه هفتم
جمادی الاولی ۱۳۲۶
مطابق با ۷ ژوئین ماه فرانسه
۱۹۰۸



طهران ۱۲ قران
سایر بلاد محروسه ۱۶ قران
مالک خارج ۲۰ قران
قفقاز و روسیه ۴ منات
تک نمره در طهران یکصد دینار
سایر بلاد سه شاهی است
قیمت اعلان سطری
بگقران است

این روزنامه بیغرضانه آئینه اعمال یک وید سابقین و لاحقین است مقالات عام المنفعه که مخالف

با دین مقدس اسلام نباشد با امضا و ترفه کافی پذیرفته میشود

اختیار و اعتدال

چون بعضی از فضلاء عظام و مشترکین فخر حق ما حسن ظنی
حاصل فرموده اند و بیان خریدن ما قابل بین الرضا نظر
نموده اند کراراً خواهش کرده اند که در این موقع که
کشتی بلتیک ایران از چهار طرف گرفتار امواج حوادث و
ازتشن سمت اسیر مفاک مصائب است مایوس از رهائی
خوش و متشبث به رحمتش است تکلیف تمام وطن
پرستان این است بقدری که میدانند و میتوانند در رهائی
این غریق کوشش کنند واز انذار محسنورات و اظهار
معلومات خموش نشینند و آنچه را بقل کامل یا نثر و بنظر
حادث یا قاصر خود علاج این مریض و مایه استخلاص
این غریق میدانند بر طبق اعلام و ابراز نهند جهت ندارد
این خریدن از نصاب سودمند و مقالات دایسند خالی باشد
هر چند معتد شدیم که این نامه ناچیز را مسلکی است
خاص و روشی مخصوص که تغییر آن دشوار و خلاف ترتیب
و قرار است ببالوه دانشمندان و طنزست و هم قلمان

ایران دوست داد سخن میدهند و سری ناکفته نمی نهند
پذیرفتند و پیوسته بدین مشروع تشویق و ترغیب گفتند
ایجاباً بالمسؤولم با اینکه عزیمت ایجاد خریدن بومه که
دارای تمام حوادث داخله و خارجه باشد داریم و در
صد تحصیل اسباب آن و خیر نیکاران موثق پهنرضه که
اخبار را بدست تلکرافاً اطلاع دهند و بشمن بخش
آبروی ما را نریزند محالاً چند سطری در این خریدن
نیز میکاریم و برای اینکه بکلی مسلک تغییر نکرده باشد
مدیل را نیز بطریق سؤال و جواب خواهیم نکاشت و
مختصری از بلتیک حا لیه مملکت را بزبانی که باعث رغبت
فضلاء عظام باشد ذکر خواهیم کرد چون روز نامه که
حاوی ادبیات قدیمه منسوخه باشد در میان نیست چیزی را
که حسن ظنی در حق ماست اصرار دارند که صفحه یکی
از جراید را وقف ادبیات کنیم تا آثاری از این علم که
زمانی مرغوب ترین فضایل شمرده میشد و اکنون
پست ترین ردایل است باقی بماند ولی از آنجا که میدانیم
امروزه روز این حرفها نیست پذیرفتیم فقط اگر در ضمن

شیخ محسن نام جوانی از تربیت شدگان عصر باعلیخان که از شاگردان مدرسه سپاسی است خصوصیه بکمال دارند امروز در
خجانبان لاله زار ملاقات میکنند مذاکرات آنها از ایقرار است
(شیخ محسن) سلام علیکم (بن زور موسیو) کجا بودی که از غم سوختی آزرده جانی را معلوم نیست کجا
تشریف دارید که هیچ بیاد دوستان قدیمی و رفقای صمیمی نمی افتد ولی ما همایم که بودیم و همان خواهد بود هر قدر بی
لطفی بفرمائید بزد خاطر محزون عزیز محترمی

مطالب یکی دو شعر عربی و فارسی باشد اینقدر را باید بیخشد و خورده نگیرند که عمر بنده در این علوم بسر رسیده و مجبوراً آن را دوستدارم و از ذکر آن بقدر مقدور خود داری ندارم فرضاً بدردی هم نخورد ضرری بجائی وارد نباشد و اگر جراید را باطمال بدهند بخوانند چهار شعری از آن یاد بگیرند و باز این بهتر است از اینکه از قرائت آن فحش و ناسزا بیاموزند یا گمانی که اسباب سستی عقیده و مذهب آنها بشود قرائت کنند و پس از آنکه روزنامه بومیه ما دایر کردید این جریده تماماً بهمین مسلك قدیم خود باقی خواهد بود فقط پاره حکایات تاریخی را (رمان استوریک) که از زبان فرانسه و عربی خود ما ترجمه کرده ایم در ذیل بجای سؤال و جواب حالبه خواهیم نکشت و امیدواریم آنها حکایاتی باشد که اخلاقی ملت را اصلاح نماید نه اینکه رجال و نساء ما را باعمال ناشایست چون پاره رمانهای متداوله تشویق و تحریک کند و از خداوند منان توفیق و از برادران و رفیقان طریق تشویق مسئلت دارم

بقیه از برده شد

فراشها خاطر خواهی بخارج ندادیم چون غش کرده بود و احساس رذیلتی کرد عرض کردیم اگر بفرمائید دست نگاهداریم تا بحال باید بعد بزم که درست در در احساس کند شاعر زده خیر لازم نیست اقتدر بزیند که بحال بیاید من امروز این قرمساق را از برچوب مهلتش (و خود برخاسته از اطاق بیرون میباید بالبد و عصا بقدری بسر و صورت او میزنند که له میشود)

(فراشباشی) قربان وجود مبارک را چرا صدمه میزنند هزار منل نسختی قابل نیست که ذره صدمه بوجود خود نان وارد آورید الان رنگ مبارک بریده

بدتنان می لرزد ضعف می کشید در صورتیکه ما ها هستیم که او را بسزای اعمالش برسانیم دیگر چرا خودتان باید صدمه بخود بزنید فراشها بزیند او را محکم بزیند تا وقتی که بمیرد

(فراشها آهسته) ما حرف نداریم که بمیرد بدرک يك سك کمتر اما خدمتانه ما موقت چه خواهد شد یقین است از میان می رود

(یکی از فراشها) خدا پدرتان را پیامرزه مکه الله الله است که خدمتانه از میان بره از زهون حضرت آدم تا حالا هر کی را خوب میزنند میبایست خدمتانه بده خودش سقط کرد زن و بچهش واسمون مبارزند نبارند می گیریم خیلی چرب تر و بهتر این غصه ها را نخور برادر دندونات میزنه

(شاهزاده) این پدر سوخته دست از جهود مرگش بر نمیدارد بسیار خوب اینقدر او را بزیند که راستی بمیرد

(وزیر) آکر مرخص بفرمائید چا کر عرضی دارم

(شاهزاده) بگو ولی اگر توسط بن پدر سوخته را بکنی فوراً می گویم او را وا کنند تو را به بندند

(وزیر) غلام هر کر توسط بجا نکرده ام ولی اگر مبل مبارک باشد چون مدتی است ضعف کرده و از رنگش پیدا است قلب نیست او را بزیند بزنند نگاهدارند وقتی بهوش آمد دو باره او را نادوب فرمائید اگر چه غلام کن ندارد دیگر هر که بهوش بیاید و مسلماً آن در نمیرد الان در حالت سگرات است (شاهزاده) مرد بدرک بجهنم چه میشد که

علیخان در حق بن بدر کشتی ظن بدمیران بعض الظن اتم که خلل پذیر بود هر بنا که مگر بنای محبت که خالی از خلل است اگر کمتر بشرف ملاقات مشرف میشوم از گرفتاری است و کر نه خبالک فرعی و ذکرک فی فمی و ذواک فی قلبی فاین تعجب کندر میان جانی و از دیده در حجب و دایم تو در برابر چشم مصوری

(شیخ محسن) در اینکه قلب منیر و ضمیر مودت نخیر جنبامالی خالی از التقات نیست حرفی ندارم ولی پس وعده های آن لب چون قند کو چرا هر که بشربط التقات رفتاری فرمائید و از ارادت شمار یادی نمینمائید (نه تو گفتی که بجای آرم و کدم که نیاری) (باری عاشقم بر لطف و بر قهرت بجد) زیرا که (هر چه اتخرو و کند شیرین بود)

(علیخان) بجان عزیزت برادر (چنان قحط سالی شد اندر دهمشق) که یاران فراوش کردند عشق) خودت اوضاع بریشان مسلک را ملاحظه می فرمائی آیا دیگر بجالی برای احدی باقی میکند که بفکر دوستان و ملاقات یاران باشد

عوض این پدر سوخته آن دو پدر سوخته کبر میکردند تا مزای آنها را میدادیم خوب بگو او را وا کنند بپرند در سباه چال حبس کنند راستی وزیر میدان این شیخ پدر سوخته چه کاری بما آورد بدون شبهه صد هزار تومان مال ما را برد راستی چه کنیم اگر اینها کبر نیابند

(فراشباشی) چا کر علاج سبلی دارم که سابقاً هم عرض کردم در عوض اینکه دنبال اینها بدویم ...

(ملا بانی) چون طفل دوان از بی کنجشک ریده (فراشباشی) بعوض اینکار چا کر کار سهل

تری سراغ دارم که بهتر از کیمیا و هر کاری است (شاهزاده) خوب بگو به بینم علاج بهتر از کیمیا شما چه چیز است

(فراشباشی) اینکه از فردا هر کس را سراغ دارم بگریال دارد دو ریال از تن مطالبه می کنیم

میکریمش شکنجه میکنیم تا با هزار واسطه ان یک ریالی را که دارد بدهد و برود اگر کسی برسد چرا

ایستور می کشند اولاً جوازش این است که او را هم بگیرد بهمان ترتیب نانناً امروز همه اهل شهر

مطاع میشوند که ضرری بسر کار والا وارد شده میخواهیم جبران ضرر را بکنیم حرفی است حسابی

و هم کس می پسندد چا کر متعهدم سر یکماه از این دو محل دوست هزار تومان برای شما وصول کنم

همینقدر حکمی بدهید که اختیار کار با چا کر باشد و کسی دخل و تصرفی نکنند هر کس پیش شما آمد بفرمائید

راجع بمن نیست فراشباشی را به ببینید دیگر بقیش بدهد چا کر شرط است پولی موجود

کنم که پدر کیمیا باشد

(ملا باشی) عکوک می گوید یا طالباً لکیمیا و علمه مدح ابن عبسی الکیمیاء الاعظم معلوم میشود عوض مدح ابن عبسی باید فعل فراشباشی گفت

(شاهزاده) بسر خودم خوب گفت وزیر این قضیه که برای ما اتفاق افتاده دیگر ما هیچ عذر و

بهانه لازم ندارم و لازم نیست انتظار بکنیم که دو نفر بیکدیگر فحش بدهند یا نزاع کنند یا زن و

شوهر حرفشان شود و ما خبر شویم و آنها بیابند هی قسم بخورند ما نزاع نکرده ایم آخر کار با کمال

افتضاح مال آنها را بگیریم عحالة تکلیف اینست بدهی مستوفی مخصوص صورت خانه های این شهر را بنویسد

و اگر صورت صحیح ندارد از کد خدایان محلات بگیرد و هر خانه را فرا خور مکتش از ده

تومان الی سه هزار تومان بنویسی مثلا کسی که ده تومان مکتش دارد بیست تومان بنویس و قس علی

هذا صورت را بده فراشباشی تو هم حکم ان را خبلی محکم بنویس بیار مهر کنیم که از امروز مشمول ود

(ناظر) قربان اسبابهایی که از مردم گرفته ایم و شالهایی که بزور از بخار و بزور کان عاریه کرده ایم

آمده اند میخواهند تکلیف چیست از قراریکه دیکوینند از میان رفته است چه جواب بدهم

(فراشباشی) قربان خدار سائید اگر مرخص میفرمائید همین حالا اینها را نگاه می داریم همین

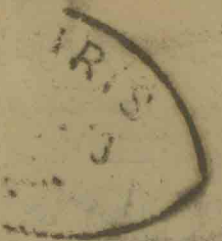
کنانه برای تمام کردن آنها کافی است که آمده اند از سر کار والا شالی را که می دانند از بهمان رفته و

اسبایی را که يك شهادت گرفت کرده است مطالبه می کنند حکم را صحه فرمائید بروم دست بکار شوم

(شاهزاده) راست میگوئی پدر سوخته ها خیلی

این ریشانی داخله آن تمدیات خارجه این اختلافات در بار با مات ان افتتاش طرق و شوارع ان منازل داخلی که در تمام شهر های ایران از فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و غیره است و متصل اموال مردم بنه و غارت می رود عرض و ناموشان تلف و نفوسشان هدف سهم بلایا و منایاست راستی انسان از جان خود سیر میشود (کفی بك دعان ری الوت شافیا) (و حسب التنا یا ان یکن امانیا)

(شیخ محسن) حق بجانب جناب عالی است و من هم همین ملاحظه است که چون از مراك قدری کربزائم خیال دارم سفری تاروسیه و اروپا نمایم بلکه قدری رفع دلتگی بشود و این منازل داخلی هم رفع شود بعد از آن مراجعت کنم عجالاً اینقدر بدانید تشرف خدمت را خبلی باعث سعادت دانستم و خبلی مایل هستم قدری صحبت بدارم منزل بنده اینجا نزدیک است اگر مرحمت داشته باشید قدری بروم بشنیم صحبت بدارم که از شدت هجوم و نوارد کمال و کثرت نزول



لوسند این حکم است اینهم صحنه . . . بکیر و برو
مشغول کارت باش

(فراتشاهی) قربان يك چیز دیگر بقی است
حاشیه بخط مبارک مرقوم فرمائید که اگر کسی بخواهد
سرکشی کند چاکر حق دارم او را تلف بکنم و عیال
و اولادش را سیر تمام و مختصراً هر کار بکنم بعد
محل ایراد نباشم

(شاهزاده) بده من بنویسم این است بسم الله
دیگر چه عذر خواهی آورد

(فراتشاهی) کار تمام است و چاکر تمهید
کارشده امید است رو سفید شوم

(شاهزاده) بسیار خوب برو بمان خدا

(فراتشاهی تعظیم کرده خارج شد)

(وزیر) راسق این حکایت شیخ قابل این است
که در کتابها نوشته شود چه طور بکنند شهادت این طور ما
همگی را فریب داد و با آن نظر ثاقبی که خداوند بر کار
والا مرحمت فرموده او را نشانستند

ملا باشی القدر کائن (تقدیر چنین بر من و دل
رفت و نشاید (با قدرت تقدیرش سر بجه تدبیر) مسامحت
که ماهنامه (پیش جوکانه های حکم کن فکان) (مبدوم
اندروم کان و لامکان) (قبض ازل بزور وزیر ارآمدی بدست)
(آب خضر نصیبه اسکندر آمدی) باید بخواست خداوند
راضی بود و دم نزد

وزیر بدبختی است (بزور وزیر مبرست نسبت این کار)
سبم مرغ نتوانست قضا را تغییر دهد شاید خیریت ولی نعمت
در این بوده

ندیم باشی هر چند من در اول این قفسه با خود
عهد کردم که در این باب حرف نزنم کتکهای که خوردم

هنوز فراموش نکردم اما ای سر مرخرف بگویند
که گنگ را بعدا مبارک خوب جنابان حماقت ما بان
وزیر و ملا باشی آنها چه دخلی بتقدیر دارد و چرا هر
غلطی می کنند کردن تقدیر میکنند چشم کور نا ترا از اول
باز کشید و گول نخورد آخر چرا باید انسان اینقدر دور
از جان حاضرین بشه و بر باشد که ملاحظه نکنند که این
مرد که چاکش اگر دارای کیمیا و تسخرجن بود و دختر
پادشاه بریان را میتوانست بقدمی در آورد برای چه
این هزاره اش را برای شما مصروف میداشت و چه
احتیاجی بشما داشت بخدا انسان از چرخ میخواهد
بیرون برود که چرا اهالی ایران عموماً اینقدر
بی شعورند که هر تکراره پیش آنها آمد و گفت
من کیمیا دارم قبول می کنند فکر نمی
کنند که اگر این احمق بر فرض محال راست بگوید
این چه ناخوشی است که کیمیاهای خود را بمان نشان بدهد
و چرا فوراً میگوید فلان مبلغ پول بده تا دوا و اسباب
عمل را مهیا کنم ای خاک بر سر تان که فکر نمی کنند
کسی که کیمیا دارد چه احتیاج بیول شما و جواهر
و اسباب شما دارد شاهزاده بده مرا طناب بندازند اما
این را هم بدان که والله تمام تفسیر بمقتل خودت است
تقدیر خدا را بدنام نکن فرضاً من اسکر دو مقام تریاک
بخورم خواهم مرد آیا میتوانی کتله اینکار را تقصیر
تقدیر بگذاری

(شاهزاده) خوب است فرمات حال بس کن
گویا این صدمانی که بمن رسیده کفایت نمی کند که توهم
نمی بجراحت دلم میباشی بخدا هر وقت فکر میکنم عقل
از سرم می پرد و نزدیک است دیوانه شوم
♦ بقیه دارد ♦

و توار ملات بنده هم بحالت رقت هستم (دلم بر است زخون بر لبم مزین انگشت) (که همچو شیشه می کوبد
در کلو دارم)

(علیخان) بنده جناب عالی را در اسهان می جستم در زمین یافته ام و بدبختی است (زودت بدهم داین از دست)
هر قسم فرمائید حاضریم (در دایره قسمت مانقطه تسلیمیم) (رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی) ولی
قهوه خانه ها هم بد نیست و باغ دارد میروم گوشه یکی از باغهای من تسلیمیم و زحمت بجایا بسالی تمهیدیم
کویا این قسم اولی باشد

(شیخ محسن) در منزل بنده هیچ کفتی در کار نیست قهوه خانه مناسب شنوانات مانست بفرما بُد بفرمائید برویم
اینگت رسیدیم منزل بنده است بفرمائید داخل شوم اما درب خانه نمی دایم چرا باز است مهمانی رسیده (بقیه دارم)

ناکی گفتن و عمل نکردن ناکی در دایره لفظ گردیدن ناکی راه مجازیمودن ناکی عمر عبت صرف کردن ناکی بی مبالائی نمودن ناکی در قشریت باقی ماندن ناکی نطق نکردن و معنی نخواستن آخرین بازار مشاعره بپایان نرسید و این میدان سخنوری بسامان نیسانجامید این باب قال مقال اختتام پذیرفت و این فصل بلاغت و فصاحت اتمام نگرفت آیا قوه ناطقه مهلتی میدهد که قوه فاعله چهره گدائی کند آیا این الفاظ متواتره فرصتی میگردد که شاهد معنی خود نمائی کند عمر عزیز فدای لفظ شد نتیجه رخ نمود و وقت گرانها صرف حرف شد نمره نه بخشود کدامین اصلاح از تکرار کلام متصور است کدامین دردهارا چاره از مبادله سخن متعلق است بی از تبادل افکار صحیح و تصادم ارا مستقیمه وقتی چاره بدردمت عاید گردد که نتیجه فکر موقع اجرا یابد و زاده رای محل امضا گیرد ای اولیای دولت و ای امنای ملت این چه خاک بدبختی است که بنجه قضا بر سر صورت شما ریخته و این چه نشانه بی اقبالی است که از بالای شما ریخته که تمامی قوای شما فقط منوط بلفظ است چرا باعزم راسخ و همت شامخ در استقلال وطن نیکو کشید و چاره اصلاح اموری جوئید گاهی که میدان محاوره گرم میشود چون شیران جنکی نمره و اوطنای زیند و حسیات ملت خواهی اظهار میدارید و بایک حرارت درونی بمقاوله و مجادله می پردازید و در دههای مملکت را یک یک میشمارید و خودتان را فدای ملت و وطن مینامید افسوس و قتی که از آن حالت بحران باز آمدید و از آن آتش فشانی و ایستادیم چون بیخ منجمد مثل خاکستر منجمد میشوید دمی همت را اصلاح امور مملکت بکنارید ساعتی بامتیت و رفاه ملت بسته دارید دریغ که این روزی ما در دل ماند و پای امید در گل آمد چاره این بدبختی ها از بزرها و روسا ممکن نشد هانای غیرتمندان ایران و ای حافظان حقوق مسلمانان وقت بسی تنگ است و موقع خیلی باریک فرصت از دست میرود هنگام خدمتگذاری ملت سپری میشود تا زود است بیکر نازنین مملکت را که از میکروهای مضره پر شده علاجی بکنید و این گفنی استقلال را که از تند باد حوادث دوچار چار موجه شداند و در شرف غرق است بساحل نجات برسانید و این بستان قدیم قوم استقرار را که از صدمات سیول ناهنگام متزلزل و قریب بانقراض واضمحلال است مرمت و تعمیر نمایند آخر وطن در خطر است غم غم و ظلمت الم دوره ایران را احاطه کرده و اختر سعادت و عزت افول نموده وقت کمره کردن بر اسلام است هنگام غنودن و زمان سرودن نیست موقع غیرت و همت است آیا ما باز آنوقت داریم ؟ که عمر خود را باطمینان اقدامات لازمه و مساعی مجدانه بسر بریم باز آنوقت داریم ؟ که وقت خود را بامیدواری مواعید عرقویه و نوبدهای موهومه بگذرانیم و یاری از وطن عزیز که لافاقه اسلام و مدفن اجداد و نیاکان ماست نکنیم ؟ و اسمی از اسلام که دین و آئین ماست نبریم ؟ و نامی از برادران ملبوفین دینی که بنایه اعضا و مجزله روح ماست ذکر نه نمائیم ؟ آیا قضیه ارومیه عرق غیرت و حمیت مارا هنوز بجز حرکت نیآورده که بایک غیرت ملی جان بر کف دست نهاده برامداد شان بتازیم آیا ناموس اسلامیت و غیرت قومیت

روا میداند که ما بانهایت فارغالی مشغول استراحت و خورد خواب باشیم اهالی ارومیه در دست عشار گرفتار و دستگیر شوند و هر روز جمعی از ایشانرا عرضه شمشیر و هدف کوله پنج تیر نمایند و زنهای ایشان یعنی خوهرا ن ایرانیان اسیر آن طایفه متمرده باشند و طفلان ایشان یعنی اولاد مسلمانان را باختر سر ببرند لب از لب برداریم و دم فرو بندیم و بدین قناعت کرده و دل خوش داریم که تعدیات عشار نسبت با اهالی ارومیه است ! نه ما اف برست فطرتی و تق بر بی همی مگر غیرت بگی از ما بد بختان مسلوب شده مگر حمیت بالمره از ما محجوب گشته که تمام رسومات دینی و مذهبیته خودمان را فراموش نموده ایم ؟ مگر ما انسان ذی روح نیستیم ؟ جاد بی حس هستیم (خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر حیوان را خبر از عالم انسانی نیست) میدانم آنچه اندازه بدبختی دامنگیر اولاد ایران شده و آنچه درجه بی حسی مسئولی روزگار اینای زمان گردیده که بهیچوجه از سوء عاقبت حذر نکنیم و بهیچ قسم بوخامت روزگار خود نظر نمی نمائیم تحظیات مسایکان ما را از این خواب غفلت بیدار نکرد ؟ و رفتارهای پیرخانه ایشان ما را از این حالت سکرت بهوش نیآورد ؟ نمره عشار باوجود تبعیت قلوب ما را متنبه نساخت ؟ آیا نمره مخالف از اطراف اردبیل بلند نشده ؟ و تمامی کوه و صحرای اردبیل از هیبت آن نمره در تزلزل نیست ؟ آیا ولایت اردبیل در میان آتش سوخت ؟ و چه قدرها مسلمان در میان آن آتش بدرود جهان نگفت ؟ و علی الاسلام فلیک الباکون هنوز موقع آن نرسیده و وقت آن نزدیک نشده که خون ایمان در عروق اسلامیت بجوش آید و عرق ایرانیت در وجود ملیه بجوش آید که مردانه بهوش آیم و شرانه خروش کنیم دست بدست هم دیگر داده و جان را آماج حوادث و سپر بلیتات نمائیم و بجهت حفظ ناموس اسلامیت و استقرار ملیت بکلی دست از جان شسته قدم جلالت پیش گذاریم یا بر مراد بر سر گردون نیم پای یا مراد وار در سر همت دهیم جایکه از انما و اولیای دولت چاره بدرد بیدرمان متصور نیست باید خلف بسر کشیده و پنه در گوش دیده را کور و گوش را کر سازیم و ابدآ بحال چاره نیافیم و با اینوضع حاضر دست بروی دست گذاشته در گوشه خول منزوی و در زاویه خاموشی منواری باشیم ؟ دریاچه شاهی از خون مسلمانان کل گون شد ! دم در کشیدیم صحرا و دشت ارومیه از خون جوانان رنگین شد ! گردی بردامن جلالت نشاندیم اهل عیال مظلومان اسیر و دستگیر شد ! غرق نکردیم اطفال بیچارگان ببالای نیزها رفتند ! همی ننمودیم ناله های متوالیه ایشانرا جوابی ندادیم و نظم و داد خواهی ایشانرا اعتنائی نکردیم و باوجود اینکه سست عنصری و بی حسی خود را مسلمان خوانده و برخوشتن میبایم هیبت هیبت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله بجهت گشته شدن يك نفر قاصد در دست ملوک بنی عسان تجهیز لشکر فرمود چهار هزار نفر بخونخواهی او فرستاد بخالقی وجدان قسم

تت روا میدارد که ما با مشاهده این ت تاهنجار خود را بکنجی زبیده داریم و متباهمت خود را در تاسف بی نمائیم امروزه تکلیف واقعی ما بدیختان است که خود را در تمامی ت رزایای مسلمین سهیم و شریک بدانیم و نه فرض ذمه مانی همتان است که خون خود را از خون آنها عزیز و جان خود را از جان ایشان بر قیمت نخوانیم و ابدان خود را در تقدیه ایشان حاضر داریم که با در مظلومیت با آنها شریک باشیم یا اینکه برادران ستم دیده خود را از نوره خلاص کنیم ماهوز شرافت را در آسودگی خود و ذلت دیگران میدانیم و ابد آن بمحنت نیندیم و ملتقت نیستیم که شرافت نفس و شهامت قدر آن است که بجهت حفظ ناموس اسلامیت در آن تعبد انداخته و بدن را آماج بلیتات بنمائیم لایسلم العطل الشریف من الاذی حتی براقی عن جوا نه ادم بدیعی است که نفس کرم را در دل سردمانی نیست و کلمات موثره را در قلوب منجمد ما فائده و نمری نه ما شرافت را فقط در شخصیت ملحوظ میداریم اگر هزارن مسلمی گناه در عرض یک ساعت بخون خود غرق شوند ما را دل از جای نمی جنبید و اگر هزار گونه تصرفات مخالفانه در وطن ماضی و کندی ابد آتیسیری در حالت ماسر میزند ما را که آن همت بلند درخور نیست که جان خود را فدای ملت نموده و مجاهد حقیقی باشیم لا اقل باید با پول حمایت از اسلام بنمائیم و از بدل مال مضایقه نکنیم و بجهت استقلال مملکت از پول بگذریم و این نکته را ضمنا بهیمیم که اگر امروز بجهت حفظ خود بافتخار و اختیار لشکر اسلام را اعانت نکنیم و ساعت بساعت بدبختی خود بیافزایم و خدا بخواسته این استقلال را برایکان از دست بدهیم يك حالت وخیمی این

مملکت را استقبال میکند که عزیزان ما ذلیل گردد و سلسله ملت از هم پاشیده شود آنوقت پولیکه امروز عزیز می شمردیم و بافتخار میدادیم باستدال واضطرار میدهیم افسوس که از این خواب طولانی غفلت بیدار نخواهیم شد تا وقتی که سیل از سر بگذرد و بدریای بدبختی غرق شویم ترسنت ای خفته در دامان کوه سیل خیز آبت از سر بگذرد تا خوابت از سر بگذرد عجب این است و قتی که بنده نکازنده از تابش و التهاب درونی مشغول نکارش این سطور جانگاہ بودم شی بود که رعد میخروشد و برق میزد و باران بانهایت شدت میبارید تقریباً ساعت سه از شب رفته بود که صدای غریدن سیل صبح خبر رسید که سیل در نزدیکی پل منجم طغیان کرده و قریب سی خانه خراب کرده و چهار نفر هرق و هلاک شده و مبالغ کلی از سیل صدمه برای محله وارد شده بی در شهری که اهالی آنجا انقدر همت نداشته باشند که سد معبر سیل را محکم سازند که از صدمه سیل در امن باشند چه نوعی از ایشان توان داشت که از اجانب خود را محافظه کنند

و الله اعلم
بسم الله الرحمن الرحیم
۱۳۲۹
بسم الله الرحمن الرحیم
از صدف سلامت گدانه و تقرب کرده در تنویر
در تنویر طبع ارومیه از تنویر ۲۷ گشته اند
روم در این وقت غلظت و این غیر در بدین حال
تا سالها آنگاه شکم در اوار است بوی هم آید
ناله مگر روزی است هم تیره روشن در اوار
لا اله الا الله لا اله الا الله
بسم الله الرحمن الرحیم
در تنویر ۲۷ گشته اند
بسم الله الرحمن الرحیم
در تنویر ۲۷ گشته اند

در صفة (۱۸۶) کتاب تاریخ تمدنی اسلامی

و نیز از جمله تقاضات زمانه دکاری پانچویست که عرصه الدوله بن بویه به ابو منصور افسکی در ایام و متعلق است
 چه افسکی نامه بعصه الدوله گیرفته بود بدین مضمون که ، ما مملکت شام خاص گردید بدست فی اندریت در ایام
 مهرداد جوان حکمران باشد ام اکنون اگر ارباب مال و لشکر تقویت نمایند با این مردمان در قاره راه ایشان روزی در ایام
 عرصه الدوله در پانچ وی که تا بهکشت که همه با یکدیگر میکنند بود و بدین نقطه در اروپا خوانده شود در ایام
 غمناک غمناک فساد قصار ، ذلت ذلت فاختی فاختی فاختی فاختی فاختی فاختی فاختی
 بر از نقطه در جواب نمودن مغز خینی شود که ، غایت ترا بولفیه در نهایت اینک خوار تو گردید
 پس از غمناک خویش برس شاید بدین حدایت یا بج ، درود عرصه الدوله این نبود که با بدست
 دیگر در فست بر مضمون آنرا نگردد ، در ایام افسکی مرد در ایام

